

—۴—

ز چشم مرغ‌ها رؤیا بر افتاد  
خروسی ز آن میان بانگ سحر زد  
شب سنگین به سر آمد و خورشید  
به انگشت طلائی روی در زد

ولی آن روز رنگ دیگری داشت  
هوا در چشم‌شان رخشان‌تر آمد  
هوای آسمان‌ها در سر افتاد  
هوای دانه‌ها از سر برآمد

## میان مرغ‌ها آن مرغ خاکی

صدا در داد تا: ”پرواز باید

نهادن پای یکسر بر سر بیم

هر آن چه هست، زان آغاز باید“

زرین پر مرغی با او هم صدا شد  
به آن‌ها مرغ رنگین پر پیوست  
گروهی مرغ‌ها نزدیک گشتند  
شماری رشتهء پیوند بگسست

به دل‌های همه بیزاری از بند  
درون سینه‌ها نفرت فروزان  
ز خیل مرغ‌ها غربال می‌شد  
شماری عزم در دل‌ها به جولان

ز مرگ و دشنهء صیّاد، بی ترس  
جدا از بیم ابر و کوه و صحرا  
برون شد از همه مرغان، گروهی  
رها از واپسین تردید بر پا

ندا در داد رنگین پر: "که باشد  
 در این ره رهنما و رهبر ما؟  
 بجز از من که از نسل اصیلم  
 نبینم کس که گردد افسر ما"

زرین پر بانگ زد: "ای وای، ای وای  
 منم تا بر شما ره را نمایم"  
 یکی از خوش پری، داد سخن داد  
 دگر گفتا: "فقط من پیشوایم"

به جای رهنما و رهبر خود  
 یکی این را یکی آن را، گزیدند  
 به اصل و رنگ و آواز و به ظاهر  
 فریب جلوهائی را خریدند

ندانستند مرغان، راه چونسنت  
 کدامین را توان رهنمائیست؟  
 به رنگ و اصل، آنها را گزینند؟  
 چه شرطی رهنمایان را نهائیست؟

صدا از هر طرف "من" گفت و "من" گفت  
خروش "من" فضا را تیره‌تر کرد  
امید وصل کوه قاف را "من"  
به روی لوح دل‌ها، خیره‌تر کرد

به ره گامی بود بهتر ز صد حرف  
ز صدها حرف، حرف زنده بهتر  
اگر اندیشه باشد، جوهر راه  
عمل تابان کند آن نیک جوهر

به خاموشی برآمد مرغ خاکی  
که تا در رخنه‌ها راهی بجوید  
گشاید راه آغاز سفر را  
به جای حرف‌ها، گامی بیوید

میان رخنه‌ها، یک رخنه‌ء باز  
به چشمش خورد و او را کرد، حیران  
نبیند رخنه‌ها را آن که خواب است  
عیان سازد تکاپو، راه پنهان

درخت جستجوی او ثمر داد  
 که یابنده است هر جویندهء کام  
 نمود آن رخنه‌ها را بیشتر باز  
 به همراه دو سه دیگر، سرانجام

به سوی ابرها آن مرغ خاکی  
 جهید از جا و پر بگشود بالا

صدا زد: "دوستان پرواز باید!

نباید کرد از آغاز پروا"

به سان نقش پاها بر سر خاک  
 گروه مرغ‌ها تک تک پریدند  
 هراس افتاد در جمع صیّادان  
 ولی مرغان به خاکی پر رسیدند

جهان در زیر پا و ابر بالا  
 افق باز و طلوع مهر زیبا  
 هوا افسونگر و پر از نوازش  
 خروش رودها مست و فریبا

کمانداران، کمان‌ها را کشیدند  
 خدنگ از چله‌ها، پرواز بنمود  
 به قلب مرغ کوچک بالی بنشست  
 که بالش غرقهء گرد قفس بود

فرو افتاد مرغ تیر خورده  
 ز جمع مرغ‌های تازه پرواز  
 زبانی شکوه کرد از سختی راه  
 دلی را غم گرفت از رنج آغاز:

”اگر از گام اول خون بریزیم  
 چسان تا گام آخر ره گشائیم؟  
 بیا تا راه آرامی گزینیم  
 که خندان نعمه‌ها در ره سرائیم“

هوای دیگری بر بالشان زد  
 خبر از باد و باران با خود آورد  
 به خود پیچید ابر تیره و تار  
 شرار شعله‌ور در سینه پرورد

یکی فریاد زد: "ای پیشگامان!

چه شد سیمرغ و کوه قاف، آخر؟

چسان ما را امید زندگاناست

اگر طوفان به پا خیزد سراسر؟"

درخشیدن گرفت از ابر، آتش

شتابان زد به خیل خسته‌شان

چو برگ زرد پائیزی فرو ریخت

شماری روی هامون و بیابان

گروهی باز گشته از خم راه

شماری راه گم کردند و رفتند

ولی طوفان رهزن راه بگرفت

همه در کام طوفان‌ها نهفتند

صدا از مرغ رنگین پر، برآمد:

"هراس از دل کشید ای خیل یاران

به مقصود و مراد خود رسیدیم

بود اینک پس این کوه پنهان"

زین پر با خروش نو ندا داد:

”به یک پرواز تیز کهکشانی  
توان تا خویش را آن جا رسانیم  
به دور از درهء آتشفشانی“

نهیی زد به آنها مرغ خاکی:

”نباشد این چنین نزدیک، مقصود  
نه افسونی نه بال کهکشانی  
نه راهی جز همان طوفان موعود

از این جا تا بدانجا نیزه زار است  
ره پر پیچ شاید، چشم بینا  
رهیدن چشم بستن نیست بر رنج  
بود در خون و آتش جستجوها“